

در سوگ سخن سرای ملی

در بیست و سوم اسفند ۱۳۹۵، ایران یکی از فرزندان شایسته و برومند خود را از دست داد: سخن‌سرایی توانا، نویسنده‌ای پرمایه و چیره‌دست، هنرشناس و هنرمندی برجسته و در یک کلام، اندیشمندی نیک‌نهاد و نژاده که رفتار و گفتارش آینه تمام‌نمای عشق و دلبستگی به ایران بود؛ کسی که زبان و خامه‌اش با نام ایران و ایرانی می‌گشت و یادآور بزرگی و ارزشمندی این سرزمین و پاسدار تاریخ و تمدن درخشان و فرهنگ و زبان گرانبارش بود. سروده‌های فاخرش شورانگیز و بیدارکننده بود، روشن‌بینی و دلگرمی می‌آفرید و به جانهای خسته و رنجه از سختی‌ها و زخمهای زمانه، امید و احساس توانمندی و سربلندی می‌بخشید.

از شادروان ادیب برومند، چه پیش و چه پس از درگذشتش، ستایشها شده و درباره شخصیت و منش والا و میهن‌دوستی کم‌مانندش، استواری و شیوایی و پاکی کلامش، دانش و بیش‌تاریخی و ادبی و هنری‌اش، پایداری بی‌چون‌وچرایش به ارزشهای انسانی و ملی و ... بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و عنوانهایی پرافتخار مانند «شاعر ملی» و «شیخ‌المشایخ شعر و هنر» به او داده‌اند که براستی سزاوارش بوده است.

چکامه‌های پرمغز و دلکش استاد بارها زینت‌بخش برگهای فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی بوده است. اینک نیز به یاد آن بزرگمرد از دست رفته که به فرموده رودکی «گنج زری بود در این خاکدان»، آثاری چند از او را به گوش جان فرهنگ‌دوستان و آرزومندان سرفرازی و بهروزی باشندگان این مرز و بوم، بویژه جوانان، می‌رسانیم.

نامش پایدار و راهش پر رهرو باد

ملیت

کز و فرّ و فخرست ارزانیم
شوند آشنا عالی و دانیم
سزاوار تکریم عنوانیم
نظر کرده در حدّ والانیم
بدو زین نظر عاشق جانیم

منم میهنی مرد و ایرانیم
چو بندم در آفاق رخت سفر
گرم هست ملیتی نامور
ورم نیست ملیتی نیک پی
چو خلقی شناسدم از این نشان

بدین کامه بادا سرافشانیم
فری بر «حکیم خراسانیم»
فتاده‌ست صیت^۱ جهانبانیم
بهاور^۲ به فرّ «نریمانیم»
سراهنگ^۳ تدبیرِ عمرانیم
ره آموزِ ترتیبِ دیوانیم
همی چیره بر قوم تورانیم
به هنگام شاهان «اشکانیم»
هوادارِ رفتار انسانیم
شناور به دریای طوفانیم
کیانی فرّ از پشتِ «ساسانیم»
نگارشگرِ «طاق بُستانیم»
که در چین و آژنگ پیشانیم
«زراشت» و «آذرپد» و «مانیم»
دل آگه زکیش مسلمانیم
برترک و تازی رجز خوانیم
هم آهنگ «منصور سامانیم»

سرافرازی میهنم آرزوست
ز «فردوسی» این حکمت آموختم
تو بینی که از دیرگه در جهان
تو دانی به عهد «فریدون» که من
تو دانی که در رخت بستن به شهر
در آیین گرداندن مرز و بوم
تو دانی که با کوشش «رستمی»
تو خوانی که هنگامه افکن به «روم»
تو دانی که در دستیابی به خصم
تو دانی که در موج‌خیز خطر
تو دانی که از گاه دیرین زمان
تو دانی که از من چه نقش آورد
تو خوانی همان نقش در «بیستون»
تو دانی که بودند مینو^۴ روش
تو دانی که بعد از گه باستان
در آهنگ شیعی‌گری شد عیان
هم آواز «یعقوب صفاریم»

تو خوانی که با تیغ «بو مسلمی»^۵
 تو خوانی که با عزم «پور صفی»^۶
 تو خوانی که از حمله «نادری»
 تو بینی که میراث فرهنگ را
 تو بینی که نازان به برج هنر
 تو دانی که شورافکند در جهان
 تو دانی که از «حافظ» آمد پدید
 چو بینی که با ملتی دیرپای
 چو بینی که با ترکناز زمان
 به بالا نشینی ستایی مرا
 به ملیتم زین سبب پای بند
 چو بینی به ملیتم متکی
 به دین و به آیین و با بوم و بر
 نه اندیشناکم ز «آمریک» و «روس»
 به ایران ستایی و مردانگی
 ز جادوی اهریمنی در امان
 پراوازه می‌خواهم ایران زمین
 که هر کس که گوید تویی از کجا؟

ظفرمند، بر خیل «مروانیم»
 صف آرای، در جنگ «شیبانیم»^۷
 هماویز^۸ با جیش عثمانیم
 گرانبار از گوهر کانیم
 فروزنده در اوج کیوانیم
 زگفتار «سعدی» سخندانیم
 بسی نکته در شعر عرفانیم
 زدیرین زمانست همخانیم^۹
 نیاید بسی نابسامانیم
 سزاوار نام و نشان دانیم
 وز آن شهره در سخت پیمانیم
 کجا دست‌یابی به آسانیم
 بود سخت پیوند ایمانیم
 نه خود در هراس از «بریتانیم»
 چنانچون یل «زابلستانیم»^{۱۰}
 به تأیید الطاف یزدانیم
 وزینروست بروی ثناخوانیم
 دلیرانه گویم که ایرانیم

یادداشتها

۱. صیت: آوازه
۲. بهاور: قیمتی
۳. سرآهنگ: پیشرو
۴. مینو: بهشت
۵. بو مسلم: مقصود ابو مسلم خراسانی است و «مروان» آخرین خلیفه اموی «مروان حمار» است.
۶. پور صفی: مقصود شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسله صفویه است.
۷. شیبان: مقصود عبیدالله شیبان پادشاه ازبک است.
۸. هماویز: در حال به هم آویختن، جنگنده، کلاویز
۹. همخان: همخانه، هم منزل
۱۰. یل زابلستان: مقصود رستم پهلوان ملی ایرانیان است.

حماسه ایران

ای گرامی کشور ایران به قربان تو جان
 عشق تو در دل مرا چون در کمین سرخیال
 مهر تو در خاطرم دُر دانه دانی سر به مُهر
 در هوایت بی‌گمان آسوده دارم هر نفس
 باغ و صحرایت نشان‌ها دارد از طُرف بهشت
 در بن خاکت بسی گنجینه‌ها باشد دَفین
 رودهایت موج در موجند چون نیلی پرند
 با سرود جویبارت جان نوا بخشد به تن
 در سماع دوستانت زهره‌سان رقصد درخت
 چاه‌سارت آبریز و کشتزارت غلّه خیز
 در شمال و در جنوبت هست دریا در کنار
 ابرهایت در شمال آرد چه جنگل‌ها پدید
 حاسد حسن جنوبت روضه خلد برین
 از زمین روید تناور شاخه‌هایت سایه‌خیز
 ایزدت کرد از دو نعمت در زمانه بهره‌یاب
 آن جمال با کمال، شعر زیبای دری
 «حافظ» و «عطار» و «سعدی» این سه فرزند مهین
 این تو بودی کز تو «فردوسی» بدین حشمت بزد
 تا شدی از دین اسلام و تشیع بهره‌مند
 در مسلمانی شدی تا شیعه آل «علی»

ای که از عشق تو دارم روح و تن شاد و جوان
 شور تو در سر مرا چون در گُمون^۱ تن روان
 یاد تو در سینه‌ام گسترده خوانی دلستان
 بر صفایت بی‌سخن دل‌بسته باشم هر زمان
 صحن بستانت اثرها دارد از باغ جنان
 در دل گنجت بسی دُر دانه‌ها باشد نهان
 کوه‌هایت اوج در اوجند چون هفت آسمان
 با نوای آبشارت تن توان یابد ز جان
 از نسیم بوستانت بوی گل گیرد جهان
 داده از خون کرم آبای ما را آب و نان
 در یمین و در یسارت^۲ هست صحرا بیکران
 آفتابت در جنوب آرد چه حاصل‌ها عیان
 شاهد لطف شمالت، خطه^۳ مازندران
 ز آسمان آید بهشتی میوه‌هایت ارمغان
 از جمال با کمال و از بهار بی‌خزان
 وین بهار بی‌خزانت، فرّ والای کیان
 زاده از بطن تو آند ای نازنین مام مهان
 وز نیاکان زنده کرد آیین و نام و عزّ و شان
 جلوه‌ها دادی بدین کیش مقدس بی‌گمان
 راز استقلال خود را یافتی نیکو در آن

ای وطن، ای خاک عنبربیز ایران عزیز
 جُست بهر دفع خصمت «شرزه شیر زابلی»^۳
 «اورمزدت» داد بس شایسته فرزند گزین
 «کورش» و «دارا» دو فرزند برومند تواند
 آن یکی از «پارس» تا «بلغار» احسان کرده، هین
 بهر پاس چار دیوارت هزاران مرد و زن
 کوچه‌ها، پس کوچه‌ها، بن‌بست‌ها رنگین به خون
 مرزبانان بزرگت، شُهره مردان دلیر
 هر یکی تیغ آخته در پاس مرزت بی‌هراس
 از «بخارا» بوده حدت تا فراسوی «یمن»
 سُلطه دادی تا براندازد «فریدون» «بیوراسب»^۴
 بر «سکندر» راه بستی ز «آریوبرزن» به جنگ
 حمله اقوام وحشی گرچه بسیارت بکوفت
 ساختیشان پیرو فرهنگ خود پیروزوار
 جنب‌وجوش مردمت، پیوسته آبادی فروز
 در دبیری، در خبیری، در دلیری، بی‌همال
 حاصل سعی و عمل‌شان کارگه در کارگه
 دستگاه فرش تو آوازه افکنده به عرش
 نقش نقاشان تو زینتگر کاخ هنر
 نقش کاشیکار فردت، در مُعَرَّق دلنشین
 چنگ موسیقی شناست چنگزن بر تار تن
 نغمه آوازه خوانت روحبخش و شور خیز
 بوده‌اند ایلات تو کرد و لر و ترک و بلوچ
 ای گرامی مام میهن ای که از پستان مهر
 جمله در میدان کوشش قهرمانی سخت‌کوش
 «بیژنت» هنگامه جو در عرصه «توران‌زمین»
 بانوانت شیرزن چون سیمتن «گرد آفرید»

ای بی‌پاست مانده چند از «پورِ دستان» داستان
 پَرش از تیر خدنگ و بُرش از تیغ و سنان
 همچو «زرتشت» پیمبر آن اهورایی نشان
 هر یکی خورشید عالم‌تاب عهد باستان
 وین دگر از «مصر» تا «پنجاب» فرمان رانده، هان
 کشته دیدی هر زمان در خاک و خون گشته تپان
 در پی دفع عدو از دستبردِ خاندان
 پهلوانان سترگت شرزه شیرانِ ژیان
 هر یکی جان باخته در راه عشقت رایگان
 از «بُنارس» بوده مرزت تا به اقصای «اران»
 «کاو» زادی تا برافرازد «درفش کاویان»
 سخت آنسان کو گرفت انگشت حیرت بر دهان
 همچو هاوَن بر نیابردی از آن کوبش فغان
 تازی و ترک و مغول از ایل بگ تا ایلخان
 کَر و فَر ملتت، همواره آزادی سِتان
 در صنعت، در تجارت، در زراعت پر توان
 حامل بار گران‌شان، کاروان در کاروان
 کارگاه نقش تو از «چین» فرو بسته دکان
 خط خطاطان تو نام‌آور از کلک و بنان
 کلک گچ پردازِ طاقت، بر مُقرَنس زرنشان
 تارسیم آگین لباست زخمه‌زن بر پودِ جان
 بشنو از ماهور و دشتی تا بیات اصفهان
 دست‌ها در دست هم بهر توانت پشیمان
 شیر دادی صد هزاران نَره شیر پهلوان
 جمله در هنگام جنبش، پهلوانی کاردان
 «رستم» لشکرشکن در پهنه «هاماوران»
 خسروانت تیرزن چون «آرش» زرین کمان

بزم عرفانت فروزان از چراغ «مولوی»
 نفت وگازت بیکران چون معدن «زرّسپید»
 سدّ «کارونت» متین چون «متن» اهواز استوار
 زین همه بالاتر استعداد خلقت کز قدیم
 گرچه در روی زمین باشد زبان بسیار لیک
 بس «اثر»ها گشته از مجرای این گویش برون
 ماندگار از این زبان باشد بسی گفتار نغز
 فی‌المثل «شهنامه» را بنگر که سیمرغ سخن
 گر بشر را بهره‌ای از زندگی باید گرفت
 آفرین بادا بر این فرهنگ انسان آفرین
 ضامن همبستگی همامان زبان پارسی است
 این زبان آتشین جانمایه فرهنگ ماست
 لهجه‌های بومی از اطراف اطفال ویند
 تا فروزد بر فلک خورشید و تابد ماهتاب
 در پناه کردگار ایران زمین پاینده باد
 از صمیم دل سرود این چامه را نیکو «ادیب»

رزم مردانت ظفرمند از سپاه «اردوان»
 و آن مس، «سرچشمه‌ات» زایتر از هر بحر و کان
 سدّ «لّتیانت» حصین چون حصن «تهران» اُستوان
 هشته زیر پای تو بر بام رفعت نردبان
 از زبان پارسی کی بوده شیرین تر زبان؟
 همچون آن نوشین شراب گشته از کوثر روان
 نظم و نثر از شاعران و عالمان خوش بیان
 بهر هر بیت‌اش براوج قاف بگرفت آشیان
 بهره زین آثار باشد بهر او حظی گران
 کآدمی را در تعالی برکشد زی کهکشان
 نقطه وصل است و وحدت را بود پرگارسان
 پاس داریم‌اش به جان چون خاک «آذربایجان»
 یافته در زیر دامانش زآفت‌ها امان
 تا زمین گردد به گرد خسرو سیارگان
 دشمن‌اش نابود و بدخواهش زغم ناشادمان
 تا بماند همچو نام نیک «ایران» جاودان

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۷۴

یادداشتها:

۱. کمون: نهانگاه
۲. یمین و یسار: راست و چپ
۳. شرزه شیر زابلی: رستم
۴. بیوراسب: لقب ضحاک است یعنی دارنده هزار اسب

ای هموطن...!

ای هموطن، به کوی وفا سرزن
 برخیز و دست غیرت ایرانی
 از کوی زندگانی کم حاصل
 ایران تورا ست مادر مهرآیین
 یک موی او به ملک جهان ارزد
 رزم مهاجمش به شکست افکن
 چون ژنده پیل، حمله به دشمن بر
 اول به رزم دفع اجانب کن
 زیبنده رخت دولت جاویدان
 بر گرد گنجخانه فرهنگش
 جانها نثار گشته درین سودا
 در آتش ارادت و اخلاصش
 خارا شکن اراده رویین را
 شاهین شکارباش و پلنگ افکن
 خرگاه عزم و همت والا را
 چنگ حماسه را به خروش آور
 همچون «تکش»^۱ بفرمیش خو کن
 انگیزه مخاصمه گر داری
 گلرنگ در بهار رقابت شو

دامان همتی به کمر برزن
 در کار سرفرازی کشور زن
 برترگرای و خیمه فراتر زن
 دست وفا به دامن مادر زن
 برتارکش ز جان و دل افسر زن
 بزم مخالفش به هم اندر زن
 چون شوزه شیر، بر صف لشکر زن
 زآن پس به بزم پر شده ساغر زن
 در ظل این درخت تناور زن
 اژدر صفت معاینه چنبر زن؟
 تو نیز جان و سر به همین در زن
 خود را عیان بسان سمندر زن
 بنمای و قید سد سکندر زن
 کی گفت رو غزال و کبوتر زن؟
 یکسر به بام و برج دو پیکر زن
 راه تهمتنان دلاور زن؛
 پس طعنه‌ها به شوکت «سنجر» زن
 خنجر به قلب خصم بداختر زن؛
 کوس ظفر، به طارم اخضر زن

در ذم اختلافِ درون مرزی
 سامان اقتصادی کشور را
 آماس کرده زخم مفسد را
 در راه راست کوش و توانگر شو
 هم رو نهان ز زهد ریایی کن
 با فرّ خسروانه به حقگویی؛
 هرگز ستم‌پذیر مشو لیکن
 پر چون عقابِ قله‌نشین بگشا
 با «زرنشان» دقت و هشیاری
 تا بنگری ترقی ملت‌ها
 بنگر فراز پویی «ژاپن» را
 بس ناتوان به سعی توانا شد
 زاندیشه‌های ثاقب و نورانی
 وز گفته‌های نغز، «ادیب» آسا

ضرب‌المثل، به «آل مظفر» زن
 از علم و عدل، پایه و محور زن
 هرگز میار مرهم و نشتر زن
 نی رهنزانه راه توانگر زن
 هم پشت پا به رسم قلندر زن
 فریاد قهر، بر سر قیصر زن
 آتش به خانمان ستمگر زن
 وندر هوای عزّ و شرف پر زن
 بر صفحه مطالعه زیور زن
 دوری به دور خطّه خاور زن
 با او به جهد، خیمه برابر زن
 پس خود بکوش و تکیه به داور زن
 نقبی به سوی خاطر انور زن
 نقش بقا به صفحه دفتر زن

تهران - خرداد ماه ۱۳۷۳

یادداشت:

۱. تکش: علاءالدین تکش از پادشاهان سلسله خوارزمشاهیان است.

مهر ایران

به ایرانیان این پیام من است
 ز «تون» تا «زهاب» و ز «بم» تا «ارس»
 نسیمی که شاد آید، از گلشنش
 نوایی که برخیزد از نای او
 درختی که بالیده در خاک وی
 بود مرغزارش چو خرم بهشت
 چو در دامنش پرورش یافتم
 دروبوی انس آیدم بر مشام
 درین چار دیوار مینو سرشت
 چه گویم ز «تهران» که در چشم من
 به هر جا روم در جهان فراخ،
 مرا دور از ایران جنت طراز
 «چو ایران نباشد تن من مباد»
 نه ضحاک را ماند بر تخت جور
 نه از قهر «تازی» درآمد زپای
 شدن چیره بر فرّ ایران زمین
 غبارش به چشمم بود سرمه‌سای
 چو یاد آورم تیغ «البرز کوه»
 زمازندان، یاد «رستم» کنم
 بهشتی ست گیلان و مازندان
 ستایم به مردانگی «پارس» را
 ز «شیراز»، «سعدی» به یاد آیدم
 ز «مشهد» فرایادم آید «رضا» (ع)
 گهی کز خراسان کنم، یاد «طوس»
 زهی بر «سپاهان» که از بس هنر
 فری بر «خزستان» که زر سیاه

که ما را چه پروایی از دشمن است؟
 همه مهر ایران‌مان در تن است
 فرح بیز و بویاتر از لادن^۱ است
 به دل‌های غمدیده، شورافکن است
 مرا سایه‌افکن به هر گلشن است
 که بس جوی و نهرش به پیرامن است
 سرم خوش بود تا بدین دامن است
 رهم تا به هر کوی و هر برزن است
 مرا شکر یزدان بهین مأمّن است
 بسی به ز «پاریس» و از «لندن» است
 دلم تنگ، از دوری میهن است
 بهشت «ارم» چون چه «بیژن» است
 که ایران فرح‌زای روح من است
 نه ز اسکندرش، زنگ در آهن است
 نه با دستبرد «مغول» کمزن^۲ است
 چو کوبیدن آب در هاون است
 که جولانگه «سام» و «رویین‌تن» است
 مرا «زال» و «سیمرغ»، دستان زن است
 که در هفتخان گرد شیر اوژن است
 که هر سویس از گل بسی خرمن است
 که سردار وی «آریوبرزن»^۳ است
 که چون «حافظ» این روضه‌اش مدفن است
 که از نعت^۴ اویم زبان الکن است
 ز «فردوسی» چشم دل روشن است
 «جمال و کمالش» جهان آکن است
 پس افکنش اندر بسی مخزن است

غمم بسترد «آذر آبادگان»
 «نظامی» از آنجاست کز فرّ و زیب
 به بنگاه «کرد» و «لر» از من درود
 هم از «هگمتانم» بسی قصه‌هاست
 «اراک» است زاینده مردان که باز
 سلامم به بوم و بر «سیستان»
 ز «کرمان» به «خواجه» کنم آفرین
 به «سمنانی» و «دامغانی» درود
 ز قوم «بلوچ» آورم یادها
 کنم یاد «کرمانشه» از «بیستون»
 ز گردان «دشتی»^۹ چه رانم سخن؟
 کجا سر سپارم به بیگانگان
 منم پور ایران دشمن شکن
 به وابستگی سر نیارم فرود
 نه با شرق پیوند خواهم نه غرب
 به ملیّت و مذهبیم، پای‌بند
 به یزدان پناهم، نیایش کنان
 به تن مهر میهن گه کارزار

یادداشتها

که باغاش پر از سوری و سوسن است
 گرانسنگ، یاقوت این معدن است
 که دلکش چو «آهنگ اورامن»^۵ است
 که در جنگ «آشور»، بنیان‌کن است
 به شیران ارغنده^۶ آبستن است
 که «یعقوب لیثش» به سرگزن^۷ است
 که شعرش به از نغمه ارغن^۸ است
 که ورزیده استاد در هر فن است
 که شیدای ایران ز مرد و زن است
 که سنگین فر از «بانوی ارمن» است
 که گیتی ازین زادن استرون^{۱۰} است
 مرا کز وطن، طوق بر گردن است
 که ظرف ثبات‌اش همی نشکن است
 که مهر وطن رهگشای من است
 که پیمان من با وطن متقن است
 جدا زین دو بودن چو نابودن است
 که او یارم از کید اهریمن است
 «ادیب برومند» را جوشن است

۱. لادن: از انواع چیزهای خوشبوست مانند «مُشک». مقصود گل «لادن» نیست.

۲. کمزن: بی‌دولت، کسی که در قمار همیشه می‌بازد.

۳. آریوبرزن: نام یکی از دلیرترین سربازان داریوش سوم.

۴. نعت: ستایش، ذکر منقبت

۵. آهنگ اورامن: از سرودهای باستانی

۶. ارغنده: خشمناک

۷. گرز: تاج

۸. ارغن: ارغنون، ارگ

۹. دشتی: دشتستانی

۱۰. استرون: نازا